

درس دویست و بیست و سوم

بیان امتیاز معلول اول از واجب الوجود (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فالحق في هذا المقام أنَّ المعلول له ماهيةً إمكانيةً وجوداً مستفاداً من الواجب فيتركب بهوية العينية من أمرين شبيهين بالمادة والصورة^۱.

حق در این مقام این است که معلول یک ماهیت امکانیه و یک وجودی دارد که آن وجود از ناحیه واجب افاضه می شود بنابراین در خارج، یک ترکیب عینی‌ای از دو امر برای این معلول حاصل می شود که شبیه به ماده و صورت است. شبیه از این نقطه نظر که ماده به عنوان امر مبهم مشبه به برای آن ماهیت امکانیه واقع شده است و چون صورت جنبه فعلی دارد مُشبه به برای وجود مفاض از واجب در اینجا به کار رفته است والا ماده و صورت مربوط به ماهیت است و نباید به وجوب تشبیه شود.

أحدُهُما محضُ الفاقَةِ والقوةِ والبطونِ والإمكانِ والآخرُ محضُ الاستغناءِ والفعليةِ والظهورِ والوجوبِ.

نفس وجوب، عبارت از استغناء از غیر

یکی از این دو امر عبارت از محض احتیاج، قوه، خفاء و امکان است که حاکم و عالم بر معلول است. مسئله دیگر عبارت از محوَض در استغناء است چون وجوب مستغنی از غیر است، نفس وجوب عبارت از استغناء از غیر، فعلیت، ظهور و وجوب است یعنی فعلیت در وجوب محقق است، هرچه که تعین خارجی و تشخیص آن محقق باشد به این معنا است که فعلیت در او محقق است و حالت انتظار ندارد و ظهور و وجوب در او بالفعل است چون **تَشْخُصُ الشَّيْءُ بِوُجُودِهِ وَظُهُورُهُ بِوُجُودِهِ**. شیء و ماهیت چه موقع ظاهر می شود و در عالم خارج قابل رؤیت می شود؟! منظور از رؤیت فقط دیدن نیست یعنی اینکه انسان می تواند آن را حس کند؛ [یعنی] آن وقتی که شیء وجود پیدا کند، تا وقتی شیء در مرتبه ماهیت متقرر است در خارج نیست! وقتی که وجود پیدا کرد می توانیم بگوییم: این زید، عمرو، خالد و امثال ذلک است.

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۲.

ظهور عبارت از تعین و تشخیص خارجی وجود

پس ظهور عبارت از تعین و تشخیص خارجی وجود، وجوب هم همین طور است؛ وجوب عبارت از همان استغناء ذاتی است که دارد که آن استغناء ذاتی او را از تدلی و احتیاج به غیر بی نیاز می کند.

و قد عَلِمَتْ مِنْ طَرِيقَتِنَا أَنْ مَنْشَأَ التَّعْلُقِ وَالْعِلِّيَّةِ بَيْنَ الْمَوْجُودَاتِ لَيْسَ إِلَّا أَنْحَاءُ الْوُجُودَاتِ.

شما از طریقه ما این طور متوجه شدید که منشأ تعلق و علیت بین موجودات عبارت از اقسام وجودات است و ماهیت در اینجا هیچ نقشی ندارد! آن انحاء و اقسام وجودات است که موجب ربط و ارتباط بین وجودات است به جهت اینکه وقتی این ماهیت یک امر محدّد و مقیّد یک شیء است و ماهیت امر دیگر هم محدّد و مقید است، بین دو محدّد و حد که هیچ گونه ارتباط و تعلق و ربطی نیست. پس چطور دو شیء نسبت به هم احساس تعلق و ارتباط می کنند؟! ماهیت که جدای از او هست! حتی انسان بین دو ماهیت مختلف احساس ربط می کند؛ وقتی حیوانی را می زنند شما نسبت به او احساس عطوفت می کنید چرا باید این طور باشد؟! درحالی که حیوانیت هیچ گونه ارتباطی با انسانیت ندارد. یا وقتی می بینید یک درخت و نبات را می کنند می گویند: چرا گیاه را می کنید؟! چرا درخت به این خوبی که زنده است و حیات دارد را از بین می برید؟! درحالی که بین شجر و انسان، این تعلق و ربط در ماهیت معنا ندارد! اصلاً در کلی بحث نیست بلکه بحث در جزئی است، بین این درخت به خصوص و انسان چه تعلق و وجود دارد؟! آن برای خودش در یک زمینی سبز شده و بالا آمده است و برگ دارد و استرزاق می کند و انسان هم برای خودش در وضعیت خودش حرکت و زندگی و تهییج می کند، چه ارتباطی بین این دو هست؟! چرا انسان نسبت به او دلسوزی دارد؟! این به خاطر آن وجه مشترک است، آن وجه مشترک که ماهیت نیست!

وجود، مابه‌الاشتراک بین موجودات

اینکه ما عرض کردیم جنبه احساسی مسئله بود اما در اینجا مرحوم آخوند اصلاً می خواهد جنبه علیت و تحقق خارجی را بفرماید؛ یعنی علیتی که موجودات نسبت به همدیگر دارند و یک واجب بالغیری علت برای یک ماهیت دیگر می شود، ماهیت که نمی تواند علت برای ماهیت بشود چون ماهیت دو امر مختص به شیء و مقیّد یک شیء است و بین دو قید هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد. بنابراین قطعاً باید جنبه علیتی که بین علت و معلول وجود دارد مابه‌الاشتراک بین علت و معلول باشد که آن مابه‌الاشتراک از ناحیه علت، معلول را در خارج ظهور بدهد. آن مابه‌الاشتراک عبارت از همان وجود است و این عباراتی که ایشان در اینجا می فرمایند بسیار عبارات مهمی است! اما همان طوری که در جلسه گذشته عرض کردم اگر ایشان راجع به سایر سلسله هم این را می فرمودند، مسئله بسیار روشن می شد.

إِلَّا أَنْهَاءُ الوجودات ... انحاء وجودات منشأ تعلق دو وجود به یکدیگر و علیت و معلولیت به یکدیگر هستند، نه ماهیات! ماهیت ارتباطی با ذات ندارد، ماهیت معلول هیچ ارتباطی با ذات علت ندارد! ماهیت معلول یک مسئله خاص به خود یک شیء است و حدود و ثغور وجود خارجی یک شیء است، این چه ارتباطی به علت دارد؟!

نزوم سنخیت بین علیت واجب و معلولیت ممکن

آن وقت اینجا این مسئله هست که پس باید سنخیت باشد. اشتباهی که آقایان می کنند و خیال می کنند که ممکن مثل واجب است ناشی از اینجاست، آنها به ماهیت نگاه می کنند و می گویند: چطور ممکن است که واجب الوجود بر این امر ممکن خارجی اطلاق شود؟! ولی فلاسفه نگاه به وجود شیء می کنند، نه به ماهیت! می بینند که وجود شیء و وجود آن امر خارجی همان نزول وجود اصل واجب الوجود است و بین این دو وجود انفکاک معنا ندارد!

مسئله سنخیت که در ماهیت نمی آید، ماهیت دو امر جدای از هم و هر کدام مقید به حدود و ثغور خودش است. این مسئله در مورد وجود می آید، وجودی که بر این ماهیت آمده است و وجودی که بر آن ماهیت آمده است، این دو با همدیگر سنخیت دارند گرچه در خارج بین اینها اختلاف به واسطه حدود و ثغورش مشاهده می شود. شما می توانید اعیانی را که در خارج اتفاق می افتد که در ماده باهم اتفاق و اشتراک دارند مثال بزنید؛ هر چیزی که در خارج از مواد اشیاء هست.

و الماهیة لا علاقة لها بالذات مع العلة إلا من قیل الوجود المنسوب إليها و قد مرّ أيضاً أنّ معنى الإمكان فی الوجود الممكن غیر معناه فی الماهیة و أنّ أحدهما یجامع الضرورة الذاتية بل عینها بخلاف الآخر فإنه ینافیها.

تعلق بالذات با علت ندارد بلکه تعلق بالواسطه است مگر [اینکه] از ناحیه وجود تعلق به علت دارد. وقتی می گوییم که ممکن متولد از واجب و معلول برای اوست در واقع وصف شیء به حال متعلق است، نه وصف شیء ...، این تعلقی را که بر ممکن ثابت کردیم این تعلق به وجود ممکن می خورد، نه به خود ممکن! ممکن چه ارتباطی با واجب دارد؟! ممکن چه نوع تعلقی با آن حقیقت واجب دارد؟! حقیقت واجب - چه واجب الوجود و چه واجب بالغیر، فرقی نمی کند - یک ماهیتی برای خودش دارد حالا آن ماهیت یا نفس وجود در واجب الوجود بالذات است یا آن ماهیت غیر از وجود است مثل ماهیات امکانیه که مشاهده می کنید، اینها هیچ گونه تعلقی با ماهیت آن معلول ندارند! یک شکل خاص هیچ گونه تعلقی با یک شکل دیگر ندارد چون هر دو صورت و حد و قید است و یک قید با قید دیگر ولو اینکه شبیه هم باشند تعلق ندارند! این کتاب هیچ گونه تعلقی از نظر حدود و ثغورش با کتاب دیگری که نظیر این است ندارد؛ این از نظر کیف برای خودش یک حد

و محدودیتی دارد و ماهیت از نظر جوهر که عبارت از ماهیت آن است و از نظر آن حدود و ثغورش؛ کم، کیف، عرض و امثال ذلک، آن‌هم برای خودش یک هم‌چنین چیزی دارد. مابه‌الاشتراک بین این دو عبارت از آن ماده است، اگر این دو تا کتاب را با همدیگر جمع کنند و روی هم بگذارند یکی می‌شود ولی اعراض اینها هر کدام برای خودش است، نمی‌شود اعراض آنها را باهم جمع کرد! اگر این کتاب را بسوزانند و تبدیل به خاکستر بشود و آن کتاب را هم بسوزانند و تبدیل به خاکستر بشود هردو را بریزند، هردو خاکستر می‌شود ولی آیا می‌توانند حدودشان را روی هم بریزند و یکی کنند؟ آیا می‌توانند جنسشان را روی هم بریزند و حدود و ثغورشان را هم روی هم بگذارند؟! این نمی‌شود. حتی خود کتابیت هم ارتباطی با آن ندارد، این الآن کتاب است و کاسه و بشقاب نیست. آن‌هم کتاب است و نعلبکی و استکان نیست. این کتابیت اینها یک مسئله‌ای است که برای خود این امری است که می‌بینیم و آن کتابیت او هم برای ذات آن شیء است که بر این عارض شده است. باز در خود کتاب بودن با همدیگر شریک نیستند! شرکت آنها در وقتی است که اینها باهم در ماده اشتراک داشته باشند؛ در این ماده قرطاسیت، نه در مطالبی که در آن نوشته شده است. آن مطالبی که در آن نوشته شده برای همان قرطاسی است که اختصاص به او دارد و مطالبی که در این هست هم از همان قرطاسی است که اختصاص به این کتاب دارد، آن مطالب برای خودش است و مطالب این‌هم برای خودش است. اما صحبت در آن ماده است که این ماده و آن ماده هردو یکی است منتها یک تکه‌اش اینجاست و یک تکه‌اش آنجاست.

عدم ارتباط بین ماهیت علت با معلول

در مورد وجود هم مسئله همین‌طور است؛ در مورد وجود، ماهیت علت ماهیت معلول را نمی‌زاید و ارتباطی بین ماهیت علت و ماهیت معلول نیست چون ماهیت عبارت از حدود و تعریف وجودی و تشخیص وجودی خارج است و امکان ندارد وارد میدان شود. آیا با ماهیتش وارد میدان می‌شود یا با وجودش؟! ماهیتش که برای خودش است و از او قابل تسری به امر دیگر نیست! وقتی یک پدری می‌خواهد اراده کند که یک معلولی از او به‌وجود بیاید آن ماهیت پدرانه که ماهیت زید است سر جایش هست، آن ماهیت که داخل شکم زن نمی‌رود که آن بچه درست بشود، نه! سر جایش هست، سر حال و شاداب با دو متر قد! چه نکاح بکند و چه نکند، آن وجودیت و خصوصیات و ماهیت خودش قابل انتقال نیست که این حدود منتقل بشود! چرا؟! چون این حدود بر یک وجودی عارض شده است و این عرض نمی‌تواند از آن وجود دست بردارد و به امر دیگر منتقل شود، عرض قائم به معروض و موضوع خود است! آنچه که موجب تسری جنبه علیت به آن معلول است عبارت از آن مشترکاتی است که بین مرد و زن قرار دارد و با آن مشترکات، آن جنبه علیت از یک ناحیه و

معلولیت از ناحیه دیگر تحقق پیدا می کند. آن عبارت از اجزاء مادیۀ بدن است که آن اجزاء مادیۀ قابل برای جنبۀ علیت است، آن مشترکاتش است.

تأثیر علت از طریق وجود، نه ماهیت

پس علت با وجود خود موجب تحقق معلول است، نه با ماهیت خود! البته وجودی که جدای از ماهیت نیست ولی آن حیثیت تأثیرگذاری از ناحیه علت و حیثیت تأثیرپذیری از ناحیه معلول، هردو به وجود برمی گردد. به عبارت دیگر یک وجودی در خارج طور دیگری تحقق پیدا می کند، حالا که می خواهد در آنجا تحقق پیدا کند یک شکلی به خود می گیرد.

تلمیذ: یک شکلی به خود می گیرد یا خود علت یک شکلی را افاضه می کند؟ بنا بر مبنایی که حضرت عالی قائل هستید که ماهیت از همان سنخ وجود است بالأخره این شکل و این حد و این عرض از خود علت است.

استاد: آن حد، حد وجود است.

تلمیذ: پس دیگر نمی توانیم بگوییم که ماهیت از علت زائیده نمی شود.

استاد: نه، آنچه که می آید وجود است. وقتی وجود می آید چون بدون شکل نیست خواهی نخواهی شکل را با خودش می آورد.

تلمیذ: از کجا آورده است؟! از خود علت آورده است!

استاد: علت وجود را می دهد ولی همین که می گوید: وجود را می دهد یعنی شکل را هم داده است ولی این شکل را از ماهیت خودش که نیاورده است، ماهیت خودش اختصاص به خودش دارد.

تلمیذ: یعنی می خواهیم بگوییم که از ماهیت خودش هم هست.

استاد: یعنی فرض کنید حالا که علت ماهیت خودش را داده است تا حالا حیوان ناطق بود ولی وقتی شب جماع کرد شد صبح حیوان تنها شد و ناطقتش رفت؟!

تلمیذ: حد و محدودیت و ماهیت علت در ماهیت معلول تأثیر دارد.

استاد: بله، آن به خاطر وجودش است و به واسطۀ همین علت، شدت و ضعف و قوه و فعل دارد! این به خاطر آن مقدار شدت و ضعفی است که در وجود علت نهفته است ولی ماهیت علت، یعنی ماهیت جدای از وجود، در اینجا کاره ای نیست یعنی آن ماهیت علت فقط برای وجود حد می زند چون بالأخره بحث این است که ماهیت یک امر اعتباری است.

تلمیذ: بنا به فرمایش شما که ماهیت اعتباری نیست.

استاد: منظور از اعتباری نه اینکه یک امر عدمی است! یعنی نفس وجود به شکل خاص است که اسمش را ماهیت می گذاریم یعنی نه اینکه نفس وجود هستند، شکل خاص وجود هستند! چون اگر بگوییم نفس وجود است، با ماهیت قاطی می شود! شکل خاص وجود است که منضم با وجود است و جدای از وجود نیست ولی

حالا اینکه می‌خواهد تأثیر بگذارد، شکل خاص تأثیر می‌گذارد یا آن وجودی که به این شکل خاص متشکل است؟!

تلمیذ: ما نمی‌توانیم ماهیت و شکل خاص را از وجود جدا کنیم، می‌گوییم: وجودی که دارای این شکل هست علت ایجاد این معلول این شکل است.

استاد: این لیوان آب را می‌بینید؟ اگر بخواهم این لیوان را پرت کنم، این استوانه است و قطعاً اگر محکم بخورد سر را می‌شکند ولی صحبت من این است که این استوانه بودنش سر جنابعالی را می‌شکند یا زجاجیت آن؟! استوانه بودن که کاری به قضیه ندارد، آنکه می‌شکند جسمیت این است، آن جسمیت بدون استوانه معنا ندارد! بالأخره یا آن جسمیت مخروط است یا استوانه است یا مکعب است.

تلمیذ: همان جسمیت را کار داریم.

استاد: این را که تصور کردید، آن وقت در ناحیه علت هم می‌توانید آن را تصور کنید که وجود متشکل به یک حد تأثیر می‌گذارد، نه یک وجود بسیط! وجود بسیط که تأثیر اول را روی معلول اول گذاشت، بقیه همان وجود منبسط است که مدام تأثیر می‌گذارد. آن وجودی که در تمام سلسله علیت از بالا تا پایین هست، وجود متشکل است که تأثیر می‌گذارد! این آن چیزی است که از ناحیه فیاض افاضه می‌شود. صحبت در این است که آن تشکل و شکل او چه عملی را در خارج انجام می‌دهد؟! هیچ. چرا؟ آن یک عرض قائم به موضوع است، آن کاری انجام نمی‌دهد.

تلمیذ: نمی‌توانیم بگوییم: هیچ، بلکه به استقلال بخواهیم نگاه کنیم هیچ نیست ولی این حد باعث شده که این معلول خاص از او بیرون آمده است.

استاد: چه حدی؟!

تلمیذ: همین حد وجودی این شیء.

استاد: این همان شدت و ضعف و خصوصیت آن است که آن را قبول داریم ولی اگر بخواهیم این ماهیت را مؤثر بدانیم دیگر نمی‌توانیم مؤثر بالذات بدانیم بلکه باید بالغیر بدانیم. ماهیت به‌خاطر وجود، تأثیر می‌گذارد و همین حدود و ثغور خود این وجود علت است.

إِلَّا مِنْ قَبْلِ الوجودِ الْمُنْسَوْبِ إِلَيْهَا وَ قَدْ مَرَّ أَيْضاً أَنَّ مَعْنَى الْإِمْكَانِ فِي الوجودِ الْمُمْكِنِ غَيْرُ مَعْنَاهُ فِي الْمَاهِيَةِ وَأَنَّ أَحَدَهُمَا يُجَامَعُ الضَّرُورَةُ الذَّاتِيَّةُ بَلْ عَيْئَهَا بِخِلَافِ الْآخَرِ فَإِنَّهُ يُنَافِيهَا.

معنای امکان در وجودی که ممکن است؛ می‌گوییم که این وجود ممکن است، معنای امکان غیر از معنای او در ماهیت است که می‌گوییم: ماهیت ممکن است! یک وقت می‌گوییم: الوجود الممكن و یک وقت می‌گوییم: الماهية الممكنة، معنای امکان در وجود با معنای امکان در ماهیت دوتا است!

معنای امکان در ماهیت

معنای امکان در ماهیت استواء طرفین ماهیت نسبت به عدم و نسبت به وجود است اما چطور به این

وجودی که در خارج هست ممکن می‌گویید؟! خودش هست دیگر! این امکان در اینجا به معنای تحقق و عدم ضرورت عدم بر این وجود است. وقتی این وجود در خارج محقق است دیگر عدم برای او ضرورت ندارد و این با واجب الوجود بالذات هم منافاتی ندارد. [به] الله هم می‌گوییم: **ممکن** یعنی عدم برای او ضرورت ندارد حالا ممکن است که وجود ضرورت داشته باشد! ولی وقتی که شما به ماهیت ممکن می‌گویید: **ممکن** یعنی چه؟! یعنی **استواء طرفی الوجود و العدم بالنسبة إليه و هو ساکت عنهما**؛ چه طرف وجود و چه طرف عدم برای ماهیت علی السواء است یعنی لا اقتضاء است چنانچه مرحوم آخوند هم قبلاً فرمودند، نه اقتضاء استواء. آن قدر ماهیت بیچاره و بی‌عرضه است که حتی اقتضاء و رجحان استواء طرفین را هم ندارد، لا اقتضاء است و همین طور ساکت نشسته است و خیره به آدم نگاه می‌کند! [می‌گویند]: وجود برای ضرورت دارد؟! همین طور نگاه می‌کند! [می‌گویند]: عدم برای شما ضرورت دارد؟! همین طور به آدم نگاه می‌کند! آن قدر این جناب ماهیت دستش از تأثیر و تأثر خالی است! این را لا اقتضاء نسبت به وجود و عدم می‌گویند، این معنای امکان ذاتی است. امکان ذاتی که بر ماهیت حمل می‌شود، این امکان است ولی در وجود نه، وجود به معنای تحقق است. وقتی می‌گوییم: این وجود ممکن است یعنی تحققش مستحیل نیست و ممکن است که باشد.

و أن أحدهما يُجامع ... یکی از این دو که امکان در وجود باشد با ضرورت ذاتیه قابل جمع است و ممکن است وجود برای یک وجودی ضرورت ذاتیه داشته باشد! بلکه عین ضرورت ذاتیه است به خلاف امر دیگری که معنای امکان در ماهیت باشد، منافات با ضرورت ذاتیه دارد.

فَقَوْلُ إِنَّ الْمَعْلُولَ الْأَوَّلَ إِنْ أُعْتَبِرَ مَاهِيَّتُهُ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ مَرْتَبَةِ قُصُورِهِ عَنِ الْكَمَالِ الْأَتَمِّ وَ خُصُوصِيَّتِهِ تَعْيُنُهُ الْمَصْحُوبُ لِشَوْبِ الظُّلْمَةِ وَ الْعَدَمِ.^۱

حالا که مسئله روشن شد می‌گوییم که اگر جناب صادر اول و معلول اول را این طوری تصور کنیم که عبارت از یک مرتبه‌ای است که این مرتبه قاصر از کمال است و عبارت از مرتبه قصورش از کمال اتم است که عبارت از واجب الوجود بالذات و خصوصیتش تعین اوست که [آن تعین همراه با آمیختگی با تاریکی و عدم است] آن تعین بو و رائحه و یک ...

تلمیذ: در نسخه بدل یک ضمیر اضافه دارد و خصوصیتیه است و باید مضاف و مضاف الیه بخوانیم.

استاد: من هم **خصوصیتیه** خواندم. نه، نیازی ندارد چون هر دو یکی است. یعنی خصوصیت صادر اول فقط تعین برای او است و الا هیچ فرقی با علت خود ندارد و هیچ گونه میزی بین اینها نیست الا اینکه این متعین است و او نیست.

و إن كَانَ مُسْتَوْرًا عِنْدَ ضِيَاءِ كِبَرِيَاءِ الْأَوَّلِ وَ مَقْهُورًا تَحْتَ شِعَاعِ نَوْرِ الْأَوَّلِ فَعَدَمُهُ مُمْكِنٌ بِهَذَا

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۳.

الاعتبار بل حال عدمه كحال وجوده أزلاً و أبداً من تلك الجهة.

اگرچه این شوب ظلمت و این نحوه تعین مستور است، وقتی آن نور کبریایت حضرت حق تجلی می کند و شعاع نور او می گیرد دیگر آن جنبه ظلمت در او مشاهده نمی شود؛ یعنی وقتی شما به اوصاف جمالیه و جلالیه حضرت حق نگاه می کنید، گرچه آن اوصاف جنبه عروض بر موضوع دارند و نسبت به آن ذات معلول به حساب می آیند ولی دیگر کسی حکم ذات و وصف را دو حکم جدا نمی داند بلکه هر دو را یک حقیقت واحد می داند که از آن حقیقت واحد، مراتب علیت و معلولیت متراوش است؛ یعنی التصاق و قرب صادر اول به آن مبدأ اول و علتش به یک نحوی است که آن قرب جنبه تعین ظلمانی و کدورت ماهیات نزولی را در خود ندارد. آن مرتبه کدورت و ظلمت و بُعد مربوط به صوادر بعدی است. این به خاطر التصاق به صادر اول است و حسابی به او چسبیده است و از آن جنبه ذات، تمام وجود او را به نحوی گرفته است که انگار انسان دیگر تعین را احساس نمی کند، وحدت واحد بر ذات و صفات حاکم است.

فعدمه ممکن بهذا الاعتبار ... عدمش به این اعتبار ممکن است؛ یعنی آن جنبه تعین موجب می شود

که ما حکم به عدم این ماهیت بکنیم به خاطر اینکه آن متعین است و ذات متعین نیست.

بل حال عدمه كحال ... حال عدمش مثل حال وجود در ازل و ابد است یعنی کأن آن جنبه عدم در واقع

در اینجا لحاظ نمی شود چون ذات جدای از صفات نیست پس حال عدم این تعین با حال وجودش یکی است و خیلی تفاوتی با همدیگر ندارند.

ما شَمَّ رائحةَ شيءٍ مِنْهُمَا بِحَسَبِ ماهِيَّتِهِ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ و لَيْسَ يَسْتَلْزِمُ عَدَمُهُ عَدَمُ الْوَاجِبِ بِهِذِهِ الْحَيْثِيَّةِ لِعَدَمِ الْارْتِبَاطِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْوَاجِبِ مِنْ هَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ وَ إِنِ اعْتَبِرَ مِنْ حَيْثُ وُجُودِهِ الْمَتَقَوِّمُ بِالْحَقِّ الْأَوَّلِ الْوَاجِبِ بَوُجُوبِهِ.

صادر اول رائحه شئی از این دو به حسب ماهیتش **من حیث هی هی**، رائحه عدم و تعین را در اینجا

[پیدا] نکرده است. عدم آن مستلزم عدم واجب به آن حیثیت نیست. چرا؟! چون ارتباطی بین او و واجب از این حیثیت نیست یعنی حقیقت او عبارت از حقیقت خود واجب است. اگرچه معتبر است از حیث وجودش که متقوم به حق اول [معتبر است].

تلمیذ: در بحث محاکمه بین مرحوم علامه والد معظم و علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیهما - حضرت علامه یک اشکالی داشتند که بالأخره ما در مقام فناء می گوئیم که این ضمیر کجا رفت؟ بعد می گوئیم: همین آقایی که قبلاً در مقام بقاء بود بعد از فناء باز فانی شد برگشت و ما می گوئیم: هو هو، ضمیر مرجع می خواهد! اگر فانی و نیست شده باشد که نمی توانیم بگوئیم که این همان است، این انشاء دوم است. پس ما بگوئیم: فانی نشده است. حضرت عالی فرمودید که ما جواب اشکال را این طور می دهیم که همین حد وجودی که آمد فانی شد، از سنخ وجود است. در بحثی که جلسه قبل فرمودید که خود وجود بسیط به اشکال مختلفه در می آید، در مقام بساطت دیگر هیچ حدی در آن ... یعنی آن بحث اعیان ثابته که عرفاء هم می گویند منتفی می شود یعنی در مقام ذات، نه اعیان ثابته ای هست و نه حدی هست و دوباره اشکال مرحوم علامه عود می کند. بالأخره وقتی کسی به مقام بساطت رسید اصلاً حدی در آنجا نیست! وقتی به بقاء برگردد باید حد جدیدی پیدا کند و اگر بگوئیم که با حد رفته

آنجا که این ... اگر بخواهیم با جواب اجمال بدهیم، باید بگوییم که اجمال دوباره بی‌حدی است و تعبیرش به اجمال است بنابراین این اشکال دوباره عود کرد.

استاد: اگر یک قدری در آن مثالی که زدیم دقت شود شاید مطلب را نزدیک می‌کند. آن مثال مراتب مختلفه در نور بود؛ حالا آن نور چراغ به یک نحو و آن نور خورشید به نحو دیگر، [در] مراتبی که مثال می‌زنند این نور یک حالتی دارد و وقتی از منشأ و منبعش تراوش می‌کند یک حقیقتی دارد حالا هرچه هست. کیفیت فوتون‌هایی هست که اینها به همدیگر متصل هستند و جهات مختلفه‌ای دارند؛ از حرارت و ظهور و بروز خارجی که دارند و آن انرژی که از آنها متولد می‌شود، من حیث المجموع یک خصوصیت و حقیقتی است که ما اسمش را نور می‌گذاریم. وقتی که این نور در منشأ خود و در ابتدای متصل به منبع و منشأ هست دارای یک خصوصیتی هست که لازمه آن خصوصیت این است که عوارض و بروزات و ظهوراتش با وجود همین نور در یک مرتبه دیگر تفاوت کند؛ یعنی این نوری که الآن از خورشید تراوش می‌کند و این مراتب را طی می‌کند و پایین می‌آید، در هر مرتبه‌ای همان نور است نه اینکه جدا بشود، اگر جدا بشود فاصله بین او و آن منبع قطع می‌شود! پس همین نوری که از خورشید متصاعد شده است، این نور در مرتبه تنازل می‌آید و به هر مرتبه‌ای که می‌رسد یک مقدار از خصوصیات خودش را نسبت به آن مرتبه اولی که دارد ازدست می‌دهد ولی این ازدست دادن خصوصیات موجب نمی‌شود که ما آن را نور ننماییم بلکه در اینجا حکم به شدت و ضعف می‌شود که همان مقول به تشکیک است.

صحبت ما در مسئله وجود و عین اعیان ثابت و در اینجا هر دو یکی است ولی صحبت در کیفیت طرح مطلب است. ما در مسئله فناء گفتیم که هیچ امر خارجی تغییر و تبدل پیدا نمی‌کند بلکه مسئله فناء فقط مسئله اثبات است و به عبارت دیگر ثبوت در جای خودش محفوظ است. اگر ما قائل به عین ثابت باشیم عین ثابت سر جایش هست و اگر قائل به عین ثابت نباشیم عین ثابت سر جایش نیست و به عبارت دیگر شخص سالک وقتی مراتب را صعود می‌کند و به مرتبه فناء می‌رسد این طور نیست که در آنجا این سالک دیگر سالک نیست و اصلاً نفس او تبدیل و حل شده است مثل شکر که شما در آب بریزید این شکر وزن دارد و سفید و مکعب است ذرات ریز دارد اما وقتی که در آب ریختید و در جای به هم زدید دیگر چیزی از شکر نمی‌بینید. آنچه که می‌بینید تغییر ذائقه و آن ذوق است که تفاوت کرده است ولی دیگر مکعب و رنگ سفید نیست و جسم و وزنی ندارد. این طور نیست که سالک وقتی به فناء می‌رسد نفس او دیگر نفس نیست چون خداوند رحمان و رحیم آن خداوند ناطق، حیوان ناطق نیست پس سالک در یک لحظه در دو لحظه از حیوان ناطقیت بیرون می‌آید و متبدل به امر دیگری می‌شود و چون در آنجا ماهیت نیست پس سالک در آن موقع ماهیت ندارد!

این مسئله همان اشکال و محذوری است که مرحوم علامه به این محذور برای رد مطالب مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - متمسک شده‌اند که بالأخره این نفس سالک وقتی در حرکت بالا می‌آید و بعد به

مرتبه‌ای می‌رسد که اسمش را فناء می‌گذاریم، لازمه مرتبه فناء این است که بگوییم: سالک در آنجا دیگر ماهیتی ندارد و سالک دیگر انسان و حیوان نیست. این مرتبه فنائی است که مرحوم آقا دنبالش هستند و به واسطه محذوری که پیش می‌آید مرحوم علامه در اینجا اصرار زیاد بر رد مطلب می‌کنند و می‌گویند: وقتی که بر یک امری فناء عارض و محقق شد، تجدد و حدوث بعدی بعد از فناء، خلق جدید است و عبارت از استصحاب موضوع قبل نیست. در استصحاب بقاء موضوع شرط است و وقتی شما فانی شدید و می‌خواهید مراجعت کنید، یک زید جدیدی درست شده است و بین این زید جدید و زید قدیم هیچ گونه تعلقی وجود ندارد و یک خلق جدید است.

این مسئله‌ای است که اگر نظر مرحوم علامه این باشد اشکالشان وارد است و مرحوم آقا نمی‌توانند به آنچه مرحوم علامه مطرح کرده‌اند جوابی بدهند؛ یعنی در نهایت گرچه این وجود به واسطه فنائش به مرحله کمال می‌رسد و مثالی که مرحوم آقا زده‌اند صحیح است؛ نهایت کمال این ماهیت موجوده این است که سلب ماهیت از خودش بکند؛ یعنی کمال این ماهیت اعدام ماهیت است و به واسطه اعدام ماهیت که همان مرتبه فناء است به آن رتبه کمالی خودش می‌رسد مثل پروانه‌ای که دور شمع می‌گردد تا اینکه آتش می‌شود و می‌سوزد و خودش را فانی می‌کند و به واسطه فناء به منبع حیات که آن حذف ماهیت شخصیه و حذف هویت خارجی و وصول به یک هویت کلیه و تعین کلی است می‌رسد.

اما صحبت در این است که اشکال علامه به حال خودش باقی است یعنی بالأخره این ضمیر «هو» در اینجا چه می‌شود؟! در اینجا نیست. مثل این می‌ماند که شما یک موم را در دستتان نگه دارید و به شکل مثلاً ماهی در بیاورید و بعد این موم را تغییر بدهید و به شکل گربه و مار در بیاورید، الآن نمی‌توانید استصحاب همان ماهیت را بکنید و نمی‌توانید بگویید که این مار همان گربه است. بله! می‌توانید بگویید که این مار همان موم است ولی این مار با آن گربه و ماهی که قبلاً ساختید فرق می‌کند، آن ماهی بود ولی این مار است. در اینجا استصحاب جاری نیست؛ در استصحاب بقاء موضوع داریم نه بقاء ماده!

وقتی یک امری را استصحاب می‌کنید مثلاً شخصی که الآن صالح و عادل است و به او اقتدا می‌کنید و یقین به عدالتش دارید، بعد از دو ماه یک پست و مقامی می‌گیرد، دیگر استصحاب عدالت او حرام است. چرا؟ چون در استصحاب بقاء موضوع شرط است نه بقاء ماده، ماده ایشان همان ماده دو ماه پیش است ولی موضوع که عبارت از خصوصیات اخلاقی است متبدل شده است. دو ماه پیش با شما یک نحو حرف می‌زد الآن طور دیگری حرف می‌زند. سابق جواب تلفن شما را یک طور می‌داد و حالا طور دیگری جواب می‌دهد. مسئله مسئله شک نیست مسئله قطع است **إِلَّا شَذَّ وَ نَذَرُ وَ مَنْ صَانَهُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ!** [الآن یک‌طور] با شما صحبت می‌کند و همین که به مقام بالائی رسید برخورد یک نحو دیگر است، استقبالش از شما یک نحو دیگر است!

مقام چه تغییری در تو به وجود آورد؟! وزنت که همان است، همان عمامه و همان ریش را داری - کمی درازترش هم می‌کنی که بهتر باشد! - جسمیت همان است. آنچه که تغییر می‌کند موضوعیتی است که براساس آن موضوعیت شما قبلاً با او یک برخورد داشتید و الآن نمی‌توانید آن برخورد را بکنید.

نظر مرحوم علامه طباطبائی در مورد فناء

در مورد فناء نظر مرحوم علامه طباطبائی این است که اگر قرار باشد مسئله فناء یک جنبه تغییر و تحول ثبوتی باشد نه اثباتی؛ یعنی به طور کلی یک ماهیتی بلا ماهیت می‌شود و یک وجودی ماهیت خود را از دست می‌دهد و در لا قیدی و لا حدی و اطلاقی قرار می‌گیرد و وجودی هم که در لا حدی و لا قیدی قرار بگیرد، آن وجود هم وجود مطلق است، حتی صور مجرده هم نیست چون آنها هم حد دارند. این حالت موجب می‌شود که شما به او اشاره کنید، آیا می‌توانید اشاره کنید؟! به او چه می‌گویید؟! چیزی که نیست چطور به آن اشاره می‌کنید؟! زید؟! کجاست؟! زیدی نیست. اصلاً حدش برداشته شده است همان طوری که به پروردگار نمی‌توانید زید بگویید، به این هم نمی‌توانید زید بگویید چون حد ندارد و اصلاً دیگر وجود ندارد. این اشکال، اشکال اساسی مرحوم علامه است و به نظر من نمی‌شود با این مطالبی که در آنجا هست جواب این مسئله داده شود.

فقط تنها مطلبی که می‌شود مطرح شود این است که مرحوم علامه ظاهراً مطلب را به نحو دیگری استنباط کرده‌اند و تصور ایشان بر این بوده است که در مسئله فناء تغییر و تحول ثبوتی در خارج انجام می‌شود یعنی یک ماهیتی متبدل به ماهیت دیگر می‌شود! یک ماهیتی به لا ماهیتی تبدیل می‌شود ولی همان طوری که قبلاً عرض شد در مسئله فناء تغییر و تحول اثباتی است گرچه نفس به واسطه تعلّقش به جوهر تغییر و تحول پیدا خواهد کرد و ما این خصوصیات را می‌بینیم.

تجلی اسماء و صفات الهی در چهره سالکان راه حق

اثبات بدون ثبوت معنا ندارد؛ امکان ندارد یک شخصی به مرتبه‌ای از اسماء و صفات برسد و شما خصوصیاتش را در چهره‌اش نبینید؛ این مسئله مسئله اعتباری نیست! مثل ریاست و رهبری نیست که یک روز آقا رهبر بشود و روز دیگر مجلس خبرگان خلعتش کند! یک روز رئیس جمهور بشود و بعد از شش سال تمام بشود! نه، مسئله مسئله واقعیت است یعنی زیدی که در مراتب سیروس و سلوک حرکت می‌کند الآن که شما با او برخورد کنید یک خصوصیتی دارد و اگر شش ماه دیگر راه درست برود می‌بینید که این آقا اخلاقی عوض شد. چرا خصوصیاتش تغییر کرد؟! این به خاطر چیست؟! اعتباری نیست، خودتان دارید با چشمتان می‌بینید.

تغییر و تحولات جوهری نفس به واسطه حرکت صوری

اینها تغییر و تحولات جوهری است یعنی به مجرد جوهری می‌رسد، از نقطه نظر ثبوت ما بحث نداریم ولی صحبت ما در کیفیت فناء است که آیا فناء موجب می‌شود که زید از زیدیت بیرون بیاید یعنی قبلاً زید بود و حالا دیگر زید نیست؟! آیا منظور این است؟! یا اینکه در فناء آن حدود و ثغوری که بر زید حاکم است، آن حدود و ثغور منافاتی با آن جنبه لا اطلاق می‌دارد و آن عبارت از همان جهتی است که اگر آن جهت بیشتر ملاحظه می‌شد، مسئله فناء را حتی در همین جا بدون سیر و سلوک بر اشیاء حمل می‌کردیم. قضیه «**كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**»^۱ همین است.

منظور از عبارت «**فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقَاءِ ...**» در دعای صباح

یا در دعای صباح داریم: «**فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقَاءِ وَ قَهْرَ عِبَادِهِ بِالْمَوْتِ وَ الْفَنَاءِ**» نه اینکه بعداً اینها را اماته می‌کند بلکه الآن اماته کرده است و الآن حالت إفناء دارد متنها در آن موقع صورتش برای خود شخص ظاهر می‌شود. الآن خداوند متعال همه را مشمول إفناء و اماته قرار داده است.

منظور از فنا و بقا در آیه «**كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**»

یا در آن آیه‌ای که می‌فرماید: «**كُلُّ مَنْ عَلَىٰهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**» آن جنبه فناء عبارت از ماهیات و حدود است و آن حدود و ماهیات که ما آنها را مؤثر و مسبب اصلی می‌دانیم فانی است و الآن برای ما روشن نمی‌شود و بعداً روشن می‌شود اما برای اهل فهم و اهل معنا الآن روشن است که «**كُلُّ مَنْ عَلَىٰهَا فَانٍ**» یک وصفی است که متلبس به مبدأ بالحال است، الآن «**كُلُّ مَنْ عَلَىٰهَا فَانٍ**» هستند، الآن بی چیز و تهی دست هستند و چیزی در دست ندارند متنها برای شما مشخص نیست. هارت و پورتش را الآن می‌کند و وقتی دو روز دیگر سرطانی شد و در رختخواب افتاد آن وقت می‌فهمد که «**كُلُّ مَنْ عَلَىٰهَا فَانٍ**»! نه آقا جان این همان موقعی که هارت و پورت می‌کرد و قبه‌ها را اینجا گذاشته بود و تق و تق می‌رفت آن موقع هم «**فَانٍ**» بود و کسی که می‌فهمید به او می‌خندید ولی او خودش نمی‌فهمید حالا وقتی که تسمه از گرده‌اش کشیدند و [حبسش کردند] آن وقت تازه فهمید که «ما همه شیران ولی شیر علم!» «**وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**» این بقاء عبارت از همان وجود و ظهوری است که این دارد، این دارد هارت و پورت می‌کند ولی بیچاره نمی‌داند این هارت و پورت برای اوست.

^۱ . جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۵۶؛ تفسیر المحيط الأعظم، ج ۱، ص ۵۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۵.

دارد رتق و فتق می کند و قدرت را نشان می دهد و این هالتر سیصد کیلویی را بالا می برد، اگر یک اهل معنا به این نگاه کند می خندد چون او ظهور او را می بیند! این از خود می بیند و او از او می بیند نه اینکه اعتباراً از او می بیند چون این عمل و فعل خودش مستند به وجود است و اصلاً نفسش یکی از آثار وجود است پس هر عملی که انجام می گیرد توأم با اصل ذات، خودش ظهورات وجود می شود و در اینجا دیدگاه تفاوت می کند. اگر این قضیه مورد نظر مرحوم علامه بود و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما - روی این مطلب تکیه می کردند اصل اشکال دیگر برطرف می شد و اشکال باقی نمی ماند.

قائم به وجود بودن تعینات عالم

تلمیذ: پس در عالم ظهور تعین بروز دارد ولو اینکه این تعین را از او اطلاق ببینیم اما خود اطلاق که قابل مشاهده نیست.

استاد: شما می گوئید: تعین بود! این تعین قائم به چیست که بروز داشته باشد؟!

تلمیذ: قائم به آن عالم اطلاق است!

استاد: حالا به عالم اطلاق نفرمایید! تعین قائم به وجود است و وجود هم مطلق است پس الآن این تعین

فانی در این مطلق است.

تلمیذ: یعنی در عالم خارج الآن بنده که دارم حرکت می کنم وجود مطلق دارد حرکت می کند؟!

استاد: اینکه وجود مطلق حرکت می کند غلط است ظهور آن وجود مطلق است که شما دارید می بینید.

تلمیذ: پس فقط ظهور را می بینیم.

استاد: آن ظهور قائم به چیست؟! جدای از وجود مطلق است؟!

تلمیذ: خیر.

استاد: پس آن وجود مطلق است که به ظهور درآمده است این صحبت ماست. این همان فناء است.

تلمیذ: فناء هست اما بالأخره می خواهم این را عرض کنم حتی آن عارفی هم که دارد این ظهور را می بیند پی می برد که آن مطلق است.

استاد: نه او مطلق است بلکه همین مطلق را دارد می بیند. یک وقتی شما به عنوان حکایت و به دلالت

عقلی یک دخانی را می بینید متوجه می شوید که یک ناری باید باشد و بین دخان و نار تفاوت هست. عارف که

ظهور خارجی را می بیند پی می برد که این ظهور باید مستند به یک وجود مطلق باشد یا همان وجود مطلق را

در این ظهور دارد می بیند؟!

تلمیذ: نمی شود! چطور می شود؟!

استاد: اگر نباشد شما قائل به انقطاع هستید.

تلمیذ: خودش هم وجود مطلق می شود.

استاد: ببیند، مگر خدا خودش را نمی بیند؟! چرا شما اسم عارف می گذارید؟! اصلاً خدا خودش را ببیند.

شما اشکال را حل کنید که این کسی که الآن دارد ظهور او را می بیند اگر قرار بر این باشد که بین این و او فاصله باشد که این انقطاع بین این و اوست.

تلمیذ: شما یک فرمایشی کردید که برای ما سؤال انگیز شد. مثالی که زدید به دست و پنجه و... بالأخره در مقام بساطت پنجه دیگر مشت نیست.

استاد: این در اینجا دو جهت دارد. اتفاقاً این مثال خوب است؛ یک وقت انسان به همین دست نگاه می کند شکل را می بیند اما اینکه این دست یا پلاستیک است را توجه ندارد، فقط شکل را می بیند. یک وقتی شخص نگاه می کند و شکل را نمی بیند، این می شود: فناء! وقتی که در آینه نگاه می کنید و نظر استقلالی می کنید شکل خودتان را نمی بینید، این مرتبه فناء است اما یک وقتی نظر در آینه می کنید که جمال مبارک را ببینید آن وقت دیگر نظر ندارید که جنس آینه شیشه است، طلق است، پشت آن چیست و چه نوع است؟! در آینه فقط محو جمال خودتان شدید و تسبیح و تقدیس خدا را می کنید ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾! یک ساعت آینه در دستتان هست خسته نمی شوید، چرا خسته نمی شوید؟ چون در اینجا این فناء انجام شد؛ فناء آلی! فناء اول فناء استقلالی بود، در آن وقت داشتید آینه را می دیدید و می خواستید آینه را بخرید، نظر در مرتبه اول برای خرید بود لذا شیشه و خصوصیات آن را نگاه می کردید که چند میل است و امثال ذلک.

در فناء انسان دیگر متوجه حدود و قیود نیست، نه حدود و قیود خودش و نه دیگران ولی صحبت در این است که آیا انسان که توجه به حدود و قیود ندارد، زید هست و توجه ندارد یا اینکه اصلاً در آن موقع ماهیت تغییر می کند و اصلاً ماهیت ندارد. نه! در آن موقع زید هست منتها زیدی است که برای او پرده برداشته شده، نه اینکه از زیدی بیرون آمد باشد، به عبارت دیگر حل نشده است که دیگر نه حیوانیتی بماند و نه ناطقیتی! چرا؟ چون حیوانیت و ناطقیت منافات با فناء ندارد. الآن که این زید، زید است و هنوز هم فانی نشده و صحبت می کند و حتی دروغ می گوید و فاسق است، آیا الآن فانی است یا نیست؟! الآن فانی است. چرا؟! چون اگر فانی نباشد انقطاع بین واجب و ممکن پیش می آید. اگر فانی نباشد یعنی خودش را از وجود بسیط جدا کرده باشد، پس ربط بین این و آن چگونه است؟! چطور شما بین این و آن را ربط می دهید؟! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - نباید اشکال را آنجا برد بلکه باید بگوید که جناب علامه همین الآن شما چه می گوید؟! اگر این مسئله ظهور با اصل حقیقت منافات داشته باشد و بین این و آن فاصله باشد و از آن طرف هم شما می گوید که ظهورات عین وجود هستند؛ عین همان وجود بسیطی که به این صورت منبسط درآمده و ظهور دارند، اگر این او نباشد پس آن حلقه رابط بین ممکن و واجب کجا می رود؟!

تلمیذ: اینکه راحت حل می شود ما می گوییم که این آن است و این آن نیست یعنی از یک جنبه این آن است...

استاد: ما این آن است را چطور تصور می کنیم؟!

تلمیذ: از حیث وجود این آن است.

استاد: این وجود چیست؟!

تلمیذ: همین وجود مقیدی که از عالم اطلاق آمده و کثرت پیدا کرده است.

استاد: آنجا مقید بود یا مطلق؟!

تلمیذ: اشکال ما این است که آنجا مقید نبوده است.

استاد: مطلق بود! خدا خیرتان بدهد! مؤید شدید. آیا وجود مقید که از عالم اطلاق آمده است، دست از

اطلاق برداشته و مقید شده است یا هنوز اطلاق خودش را حفظ کرده است؟!

تلمیذ: مشکل این است که آیا قید با اطلاق می‌تواند جمع شود؟

وجود اطلاق عبارت از حفظ هویت خودش با تشکل به امر دیگر

استاد: بله چرا نمی‌شود؟! گفت: ما کردیم و شد! این وجود اطلاق عبارت از حفظ هویت خودش با

تشکل به امر دیگر است به این معنا جمع دو قضیه جمع می‌شود.

تلمیذ: این جمع مثل جمع کردن لایشرط مقسمی با بشرط شیء است. بنا بر تفسیری که کراراً فرمودید دارم عرض می‌کنم.

استاد: در آنجا این تفسیر کردیم، ما در آنجا برای تشبیه این صحبت را کردیم و در مورد مقسم هم همین

را می‌گوییم؛ مگر نگفتیم که صوت که مقسم برای فعل و حرف و اسم هست در همه موارد ثلاثه وجود دارد.

کک داخل تنبان طرف رفته بود هرچه گشت نتوانست کک را پیدا کند بالأخره بعد کلی تلاش کک را

گرفت. حالا که گرفت رهایش نمی‌کرد. به او گفتند: آقا بکشش! می‌گفت: اگر بکشم حیف است! این همه

شش ساعت گشتم پیدایش کردم حالا بکشم؟! اینکه نمی‌شود! شش ساعت باید در دستم باشد! - اگر نسبت

به مثالی که خودتان زدید دقت کنید به مطلب می‌رسید - صوت مقسم برای اقسام ثلاثه است. آیا عین خارجی

صوت مقید است یا مطلق است؟!

تلمیذ: مقید است.

استاد: آن صدایی که تبدیل به او می‌شود مقید است؟!

تلمیذ: مقید نیست.

استاد: همان صدا او می‌شود یا چیز دیگر؟!

تلمیذ: همان صدا.

استاد: پس آن امر مقید چطور مطلق شد؟! این دوتا که باهم تنافی دارند. آن صوتی که می‌خواهد از

دهان بیرون بیاید و هنوز شکل نگرفته و می‌خواهد شکل بگیرد...

تلمیذ: اصلاً صوت بدون شکل نمی‌تواند تحقق پیدا بکند!

استاد: همان صدایی که شما می‌شنوید و خصوصیات مختص به خودش را دارد آن مطلق است ولی بم

و زیرش فرق می‌کند. فرکانسش یکی است. وقتی شما می‌گویید: او بعد با شدت بیشتری می‌گوید، صدا در

هر دو یکی است منتها یکی شدیدتر شده و یکی کمتر است، آن مطلق است. آن که واقعیتش یکی است ولی بعد با افعال بیشتر به یک نحو شدیدتری بروز می‌کند و با حرکات دهان، زبان، دندان و حلق خصوصیاتش تفاوت می‌کند، آن مطلق می‌شود. آسان‌تر از اینکه دیگر نمی‌شود [گفت]! این با آن جنبه تقیدش جور درمی‌آید و اصلاً به‌طور کلی در هر چیزی همین‌طور است. شما یک مرکب را ببینید، مرکب مطلق است یا مقید است؟! خود این خودکار این جوهری که الآن در خودکار هست مقید است یا مطلق است؟! **تلمیذ: مطلق است.**

استاد: شما این جوهر را می‌آورید یک وقتی «لام» درست می‌کنید و یک وقتی همین جوهر را «صاد» درست می‌کنید. چطور شد اینها باهم فرق کرد؟! اینکه مطلق بود! **تلمیذ: بیرون که می‌آید شکل می‌گیرد.** استاد: رنگش که عوض نشد، طعمش عوض نشد، خاصیتش عوض نشد، چرا شکلش عوض شد؟! **تلمیذ: خب ما همین اشکال را داریم.**

استاد: اشکال همین است که اصلاً مطلق باید در ضمن مقید تحقق خارجی پیدا بکند یعنی همان مطلق هست به اضافه قید، اصلاً اگر بین مطلق و مقید بخواهد اختلاف باشد این دوتا از هم قطع می‌شوند. **تلمیذ: اگر این‌طور باشد همان مطلق که می‌شود: لام، در همان موقع حاء هم باید بشود.** استاد: بحث اصلاً بحث مقید است و اگر مقید باشد که با شرایط خارجی نمی‌شود ولی آن حقیقت اطلاقی خودش را حفظ کرده یعنی باز این جوهر است که لام است. شکرپنیر که نیست! این جوهر است که لام شده است. جوهر است که صاد شده است! یک وقتی نظر روی شکل صاد و لام می‌کنید می‌بینید شکل اینها باهم تفاوت دارد و یک وقتی نظر بر هر دو می‌کنید و می‌گویید که این یک جوهر است. چرا گفتید: یک جوهر است با اینکه شکلشان تفاوت می‌کند؟! چون اطلاق را نگاه کردید. فرض کنید یک صدا را می‌شنوید که کسی شعر می‌خواند و او را نمی‌بینید بعد همان شخص شروع به [هجویات] خواندن می‌کند، شما می‌گویید که این همان است در حالی که او را ندیده‌اید. یک صدا به صورت شعر و دیگری به صورت [هجویات] درمی‌آید که آن معنا ندارد و این معنا دارد و تفاوت بین آنها از زمین تا آسمان است! پس چرا شما می‌گویید که این گوینده همان است؟! چون شما اطلاق صدا را شنیده‌اید نه خصوصیاتش آن را، والا گوینده که اول به شما شعر گفت، صدا را که نگفت. نظر اطلاقی شما موجب شد که گوینده را واحد ببینید در حالی که اصلاً گوینده را ندیده‌اید. هر جا اطلاق مقسم است باید در خارج در ضمن تقید مقید پیدا کند و آن مقید با دیگری فرق داشته باشد و فرقی در تقید است، نه در خصوص؛ لذا کلمه و کلام در اصل معنا اسم و فعل و حرف همه یکی هستند و همه اینها معنا دارند، مگر حرف معنا ندارد؟! حالا معنایش فی غیره است، خب باشد بالأخره معنا دارد. چرا به جای «من»، «إلی» نمی‌آورید؟! بگویید: حروف که معنا ندارند، معنایشان «فی غیره» است لذا به جای «من» «باء» و «إلی» و «أن» بیاور! من، إلی، أن و حروفات همه معنا دارند ولی معنای آنها «فی غیره» است و این

تقییدش می‌شود. آن معنایش فی نفسه و دالّ بر ازمنه که فعل است، تقیید آن می‌شود. اینها مقیدات هستند ولی همه اینها آن اطلاق کلمه را با خودشان دارند و اگر نداشته باشند پس دیگر چه ارتباطی با مقسم دارند؟! حالا سراغ مسئله فناء آمدیم. در مرتبه فناء قبل از اینکه یک موشکی سوار بشویم و آن بالا برویم و بعد به فناء برسیم و مراتب را طی کنیم، در همین منزل جناب فاضل محترم آقای... می‌خواهیم بگوییم که همه ما فانی هستیم! آن بحث ما این است که ما که الآن یک وجود مقید و ممتاز از یکدیگر هستیم - در این قید که حرفی نیست بالآخره همین قدر بُعد مکانی دلالت می‌کند که هر کسی از هم امتیاز دارد - و این وجود مقیدی که الآن هست چه نحوه علقه‌ای با آن وجود بسیط دارد؟! آیا آن وجود بسیط الآن حاکم بر این مقید است یا این مقید بر آن بسیط غلبه کرده است و آن بسیط را از اطلاق انداخته است؟! اگر بسیط با حفظ بساطت از اطلاق بیفتد و در ظهور و بروز خارجی به مقید تبدیل بشود مثل این است که شما قیچی را گذاشته‌اید بین علت و معلول و طناب را قطع کردید چون بسیط، محدود و مقید به بساطت است و اطلاق بر بسیط حاکم است! این بسیط امکان ندارد مقید بشود مگر اینکه دست از اطلاق بردارد! اگر دست از اطلاق برداشت پس بین معلول و علت جدایی افتاد و عدم در اینجا ثابت است! پس این بسیط با حفظ بساطت الآن مقید شده است و این همان فناء است.

تلمیذ: این طرف اشکال ندارد. تا قبل از اینکه فانی بشود یک آثاری از او متمشی می‌شود.
استاد: آن به خاطر بروز و ظهورات است.

تلمیذ: حالا چطور شد که کل آثار هرچه در عالم وجود موجود است همه آثار به او متصف است؟! استاد: این به خاطر بروز و ظهوراتش است؛ وجود در هر مرتبه یک بروز و ظهوری دارد. در مراتب نوریه چون وجود قوی است بروز و ظهوراتش قوی است. شدت و ضعف بروز و ظهورات موجب نمی‌شود که به یک شیء مطلق بگویید و به شیء دیگر مقید بگویید. وجود در یک مرتبه‌ای بسیار قوی است و دارای یک بروز و ظهورات است و در یک مرتبه ضعیف است. این خصوصیات نفسانی که عبارت از عین ثابت و امثال ذلک است، آن عین ثابت منافاتی با بروز و ظهورات ندارد؛ یعنی آن فنائی که بر عین ثابت حاصل می‌شود منافاتی با نفس عین ثابت ندارد که عین ثابت در آنجا هیچ اثری از او نباشد و یک عین ثابت دیگری در آنجا به وجود بیاید. نه، اینها ظهورات است که منافاتی با فناء عین ثابت و ظهورات خارجی در خودش ندارد؛ یعنی ممکن است یک وجودی در عین اینکه ظهور خارجی را دارد به مرتبه تجرد تام رسیده باشد. یک وجودی هم همین ظهور و بروز خارجی را داشته باشد و به مرحله تجرد تام نرسیده باشد.

ماهیات؛ بروز و ظهور نسخه وجود

مگر ما در بحث عینیت ماهیات با وجود عرض نکردیم که ماهیات از نسخه وجود هستند. آن بحث را

اگر در نظر داشته باشید دیگر این اشکال نباید در اینجا بیاید. ماهیات را جدای از وجود نمی‌دانیم تا آن را در فناء حذف کنیم. ماهیات بروز و ظهور سنخه وجود است و سنخه وجود با فناء چه ارتباطی دارد؟!
تلمیذ: ما اینجا اشکال نمی‌آوریم. این طرف یک اشکال هست و اشکالش این است که شخصی که به ولایت می‌رسد خودش را حاضر در تمام مظاهر می‌بیند.
استاد: بله!

تلمیذ: خب ما می‌گوییم که آقا ماهیت و حد دارد و قبل از اینکه به فناء برسد...
استاد: این ماهیت باعث نشده که قبلاً نرسد و الآن چون حذف شد برسد ماهیت هیچ دخلی به این ندارد. فرض کنید می‌گویند که کسی که فانی بشود باید شکش این طوری شود! نه آقا شکل چیزی است که خدا داده است. یکی به شکل خودش می‌نازید و می‌گفت: هر چه انسان دارای مراتب عالی‌تر شود این در قیافه‌اش هم اثر می‌کند. گفتم: برو پی کارت! اگر این طور است چرا همه همیشه از شکل یوسف می‌گویند؟! امیرالمؤمنین علیه‌السلام که خالق یوسف و بالاتر از او است چرا نمی‌گویند که امیرالمؤمنین زیبا بود؟! شکل و قیافه حضرت عادی بود. از نظر جمال بین ائمه تفاوت بود؛ بین امام حسین و امام حسن علیهم‌السلام تفاوت بود. این همه می‌گویند: امام حسن قشنگ بود آیا می‌گویند که امام حسین قشنگ بود؟! شکل امر طبیعی و عادی است که هیچ ارتباطی به قرب و بُعد ندارد. خدا این وجود را به این ظهور قرار داده و آن وجود را به آن ظهور قرار داده است. حالا اگر فرض کنید ماهیت انسانی که الآن دارد روی دو پا راه می‌رود چهار دست و پا راه می‌رفت آیا این در فناء و اینها اثر می‌گذاشت؟!

تلمیذ: این ماهیت چیست؟! پس باید برگردیم...

استاد: ماهیت همان قیود است.

تلمیذ: قیود چیست؟

استاد: قیود وجود!

تلمیذ: قیود وجود یعنی که ایشان الآن پسر فلانی است و بابای فلانی است و شوهر فلانی است.
استاد: این به فناء چه کار دارد؟! حالا این ماهیت یک سر و گوش و پایی دارد این وجود می‌شود، این ماهیت مقیده می‌شود و هیچ ربطی به فناء ندارد. آنچه به فناء مربوط است تعلق این ماهیت به دنیا است و این تعلق چه در انسان، چه در حیوان، چه در جن و چه در خود ملک حتی با تجردش پیدا بشود، آن موجب عدم فناء است؛ آن فناء اثباتی! اگر این تعلق برداشته بشود این فانی است حالا می‌خواهد چهار دست و پا راه برود یا می‌خواهد دو دست و پا راه برود فرق ندارد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد